

آرامش آنجاست که دل آنجا باشد

مجموعه ۱ داستان کوتاه

تریسند:

الهه فتوک برزگر

انتشارات جواهرده

سرشناسه	:	فتوک برزگر، الهه، ۱۳۷۲ -
عنوان و نام پدیدآور	:	آرامش آنجاست که دل آنجا باشد: شامل ۱۰ داستان کوتاه/ نویسنده الهه فتوک برزگر.
مشخصات نشر	:	رامسر: انتشارات جواهرده، ۱۳۹۷.
مشخصات ظاهری	:	۱۸۴ ص.
شابک	:	۹۷۸-600-91710-9-5: ۱۵۰۰۰ ریال
وضعیت فهرست نویسی	:	فیبا
موضوع	:	داستان‌های کوتاه فارسی -- قرن ۱۴
موضوع	:	Short stories, Persian -- 20th century
رده بندی کنگره	:	۸۳۵۶ PIR ۱۳۹۶ ۹۶۴/ت
رده بندی دیویی	:	۶۲/۱۸۸
شمار کتابشناسی ملی	:	۵۰۹۰۱۸۳

ناشر: انتشارات جواهرده

اسم کتاب: آرامش آنجاست که دل آنجا باشد

نویسنده: الهه فتوک برزگر. ص: جلد: نوشین اکبری

تایپ و صفحه آرایی: محدث نشر انتشارات نوین پویا

تیراژ: ۱۰۰۰، تعداد صفحه: ۱۸۸/ ارقعی ویت: چاپ: اول، ۱۳۹۷

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۹۱۷۱۰-۹-۵

چاپ: آدینه

قیمت: ۱۵۰۰۰ ریال

مراکز پخش:

رامسر: انتشارات جواهرده: ۰۹۱۱۳۹۲۰۳۰۷

تهران - انتشارات نوین پویا ۰۹۱۲۳۸۰۱۳۱۸

تنکابن: انتشارات نوین پویا ۰۱۱۵۴۲۲۱۲۳۱ زبانسرای پویا - ۰۱۱۴۲۳۶۵۱۱

تنکابن: سه راه خرم آباد - روبروی بانک ملی، پاساژ مرکز خرید - فاز ۱، سرزمین - ۱۹

۰۱۱۵۴۲۳۶۵۱۱

صحت و سقم مطالب بر عهده صاحب اثر می باشد.

کلیه حقوق این اثر برای ناشر و نویسنده محفوظ می باشد.

فهرست عناوین

۹.....	مقدمه نویسنده.....
۱۳.....	مقدمه ناشر.....
۱۵.....	تأیید لایه‌لای زمان!.....
۴۳.....	بیوان خانگی من.....
۶۵.....	سرگذشت یک مرغ خانگی.....
۷۱.....	شاید معجزه.....
۸۷.....	تا ابد سلام!.....
۱۰۱.....	مرغ آمین.....
۱۰۷.....	مثل هیچ کس!.....
۱۱۱.....	زندانیان.....
۱۱۱.....	قسمت اول.....
۱۱۳.....	قسمت: دوم.....
۱۱۵.....	قسمت سوم.....
۱۱۷.....	قسمت چهارم.....
۱۱۹.....	قسمت پنجم.....
۱۲۱.....	قسمت ششم.....
۱۲۳.....	قسمت هفتم.....
۱۲۵.....	قسمت هشتم.....
۱۲۷.....	قسمت نهم.....
۱۲۹.....	قسمت دهم.....
۱۳۱.....	قسمت یازدهم.....
۱۳۳.....	قسمت دوازدهم.....

۱۳۵.....	قسمت سیزدهم
۱۳۷.....	قسمت چهاردهم
۱۳۹.....	قسمت پانزدهم
۱۴۱.....	قسمت شانزدهم
۱۴۳.....	قسمت هفدهم
۱۴۵.....	قسمت هیجدهم
۱۴۹.....	قسمت نوزدهم
۱۵۱.....	قسمت بیستم
۱۵۵.....	قسمت بیست و یکم
۱۵۹.....	تبله
۱۶۳.....	شب جهنم

مقدمه نویسنده

خود را میان کاغذها بجای می گذارم.
میان خط و خط.
میان نوشته های بیرون درخشان.
روزی اگر نبود،
مرا در این حوالی زندان بدایه!
زنی که از غزلواره های زندگم
عاشقانه ها می گفت!

رسالتم همیشه بر آن بود که از خنکای سبب بگویم و آواز
دل انگیز پرنده ها در سحرگاهان و نوای دل شش روی و قشنگی
برف و عطش گرما و هر آنچه این روزها، میان پیچیدگی
زندگی، از یادمان رفت!
اقبال لاهوری در بیتی به زیبایی گفته:
شعر را مقصود اگر آدم گریست
شاعری هم وارث پیغمبری ست!

و من، این ارثیه ی عظیم را با احترام و حساسیت تمام، قلم
میزنم و امیدوارم که چشمان مهربان شما این قلم را پذیرا باشد.

الله برزگر هستم. متولد بیستمین روز از فروردین بهار انگیز سال هزار و سیصد و هفتاد و دو!

از ۷ سالگی شروع به قلم زدن کردم و اولین نوشته هایم هم بسیار ضعیف بود؛ اما به آن ها افتخار کرده ام. و بعد از این همه سال هم مدام خواندمشان تا به یاد بسپارم از کجا به کجا پا گذاشته ام.

دوستان و خانواده ام وقتی آثارم را می خواندند می پرسیدند: «ای، ای، تو نوشتی؟؟ یعنی خودت؟؟»

بعد از مدتی دیدم چقدر از شگفت زده کردن دیگران لذت می برم. چقدر خنم می آید وقتی کسی به نوشته هایم حالش خوب می شود. آنجا بود که تصمیم گرفتم یک نویسنده باشم! اوایل از انتقادات دیگران می خفتم. هرچه بزرگ تر می شدم می بایست چیزهای زیادی یاد می گرفتم و متعاقباً اشکالات نوشتاری هم در کنار زیبایی ها، با من پیدا می کردند. یک روز مادرم گفت:

«مادر، کسی که ازت انتقاد می کنه رو دوست داشته باش، چون اون پیشرفت تو براش مهمه که داره ایراد تو می گیره، اگه دوست نداشت براش مهم نبود تو چه جور می شدی! این قدم برمی داری!»

مادرم این را گفت و معجزه ای در من درخشید که از آن پس خودم به دنبال منتقدین می دویدم و آن ها را معلم خود می دانستم.

آن وقت‌ها کلاس و یا جایی نبود که به آدم طریقه‌ی درست‌نویسی را یاد بدهند. بالاجبار از هر روزنی جهت آموختن بهره می‌بردم؛ و در هر رده‌ی سنی ورد زبان کسانی بودم که با ادبیات سروکار داشتند.

یادم هست که در مسابقات داستان‌نویسی سالانه‌ی مدرسه‌ها در هر دوره‌ی تحصیلی اول می‌شدم و دیوار اتاقم پر شده بود از تابلوهای ریزودرستی که با نگاه کردن به آن‌ها کیف می‌کردم؛ و با خودم می‌گفتم «حاصل دست رنج خود آدم چقدر شیرینه.» و هر روز بیشتر از پیش ترغیب می‌شدم بهترین در رشته‌ی خود باشم.

تا اینکه لابه‌لای این ادبیات، خالصه درسمان هم تمام شد و رسیدیم به جشنواره‌ی کودکان کار بانام بغض‌های خاموش. بغض کردم از بغض کودکانی که بی‌خیال آینده‌ای شده‌اند که حقشان بوده اما هرروز میان خیابان‌های شهرم می‌فروشدند. نفهمیدم به کدامین گناه؟!؟!!

برایشان قلم زدم از دل. قلم زدم و آرزو کردم که یک روز برسد که ببینم حالشان خوب می‌شود... که می‌خندند. نفسی بعد، گفتند اول شده‌ام. میان اندی نفر آدم، قلم دلم اول شده بود و آنجا بود که با خودم گفتم خدایا شکر! و ممنون از دعای کودکانی که رتبه‌ی خود را مدیونشان می‌دانستم.

رفت و رفت تا رسید به‌روزی که قصه‌هایم میان فضای مجازی خیلی واقعی‌مان، پر کشید و خواندید و گفتید

دوستشان دارید. گفتید حالتان خوب می شود با قلم من. گفتید نویسنده، بنویس تا حالمان خوب شود. بنویس که غم دارم. بنویس برای تنهایی من. بنویس برای تک فرزندی هایمان... و به عشق شما این قلم رنگ گرفت و نوشتم و نوشتم به خاطر شما.

با وسواس نوشتم. چون روی شما حساس بوده ام. و من، حالا میان شما، از شما، برای شما می نویسم! من نویسم و خود را میان کاغذها به جای می گذارم...

راستی، آن دنیای خیلی واقعی مان:

[Http://t.me/sabadeavaz](http://t.me/sabadeavaz)

آرادته بد

الهی برزگ